فصل دهم

معذرت خواهي آني

ماريلا درباره ي ماجراآن روز عصر چيزي به متيو نگفت، اما صبح روز بعد وقتي آني همچنان به لجاجتش ادامه داد ، مجبور شد درباره غيبت دخترك بر سر ميز صبحانه به متيو توضيح بدهد. ماريلا همه ي داستان را تعريف كرد و به سختي توانست زشت بودن رفتار آني را به متيو ثابت کند. متيو براي آرام كردن خواهرش گفت:

-اتفاقا خوب شد كه اين بلا سر خانم ريچل ليند آمد. او يك پيرزن فضول و پر حرف است.

-متيو كاتبرت، از تو تعجب مي كنم ، با اينكه آني رفتار زشتي از خودش نشان داده ،اما باز هم تو از او طرفداري مي كنی؟ حتما حالا هم مي خواهي بگويي كه او نبايد تنبيه شود؟

متيو با دستپاچگي گفت:

-خوب راستش نه، نه ، اين طور نيست. به نظر من او بايد كمي تنبيه شود. اما زياد سخت نگير ماريلا. هيچكس تا به حال بد و خوب را به او ياد نداده. تو حتما، حتما برايش كمي خوردني مي بری ، اين طور نيست ؟

ماريلا با اوقات تلخي گفت:

-تا حالا شنيده اي من براي تربيت كردن كسي ، به او گرسنگي بدهم؟ من غذايش را مرتب برايش بالا مي برم. اما او بايد آنقدر آنجا بماند تا تصميم بگيرد از خانم ليند عذرخواهي كند.

صبحانه ، ناهار و عصرانه در سكوت صرف شد ، چون آني همچنان سر حرفش مانده بود. ماريلا در هر وعده يك سيني غذا به اتاق زير شيرواني مي برد و كمي بعد آن را بدون آنكه تغيير زيادي كرده باشد ، بر مي گرداند. چشمان متيو با نگراني برگشتن سيني هاي پر را تماشا مي كرد. يعني آني هيچ چيز نمي خورد ؟

آن روز عصر وقتي ماريلا براي برگرداندن گاوها از مراتع پشتي از خانه بيرون رفت ، متيو كه اطراف طويله پرسه مي زد ، و رفتن ماريلا را ديد به آرامي وارد خانه شد و از پله ها بالا رفت. معمولا متيو فقط بين آشپزخانه و اتاق خوابكوچك بيرون سالن ناهار خوري رفت و آمد مي كرد ، ولي گاهي اوقات وقتي آنها كشيش را براي صرف چاي دعوت مي كردند ، او مجبور مي شد حضور در سالن يا اتاق نشيمن را تحمل كند. از زماني كه به ماريلا كمك كرده بود كه اتاق زير شيرواني را كاغذ ديواري كنند، ديگر از پله ها بالا نرفته بود و چهار سال از آن ماجرا مي گذشت. او با نوك پنجه جلو رفت و پس ازچند دقيقه تامل ،با انگشتش ضربه اي آهسته به در اتاق زد و در را باز كرد.

آني روي صندلي زردي كنار پنجره نشسته بود ،و با چهره اي غمگين به باغ نگاه مي كرد. دخترك خيلي غصه دار به نظر مي رسيد و ديدن آن صحنه ، قلب متيو را به لرزه درآورد. او آرام در را پشت سرش بست. آهسته جلو رفت و چون مي ترسيد كسي صدايش را بشنود ، به آرامي گفت:

-آني ، اوضاعت رو به راه است ؟

لبخند كم رنگي روي لب هاي دخترك نقش بست.

-خوبم. خيال بافي به من كمك مي كند متوجه گذشت زمان نشوم. البته كمي دلم گرفته. كم كم عادت مي كنم.

آني لبخند زد. گويي با شجاعت خودش را براي تحمل سال ها تنهايي آماده مي كرد. متيو فكر كرد بايد بدون اتلاف وقت حرفش را بزند. چون ممكن بود ماريلا زودتر از موعد بازگردد. او پچ پچ كنان گفت:

-خوب راستش ، آنی. فكر نمي كني بهتر است اين كار را انجام بدهي و از چنين وضعي خلاص شوي؟ دير يا زود مجبور مي شوي قبول كني. چون ماريلا زن يك دنده اي است. خيلي يك دنده است. به حرفم گوش بده. اين كار را بكن.

-منظورت معذرت خواهي از خانم ليند است ؟

متيو مشتاقانه گفت:

-بله. معذرت خواهي. كافي است دقيقا همين يك كلمه را بگويي و خلاص شوي.

آني متفكرانه گفت:

-فكر مي كنم به خاطر تو بتوانم اين كار را بكنم. من حالا واقعا متاسفم. به خاطر همين مي توانم بگويم متاسفم. اما ديشب اين طور نبود. حسابي داغ كرده بودم و تمام طول شب هم همان وضع را داشتم. سه بار بيدار شدم و هربار هنوز عصباني بودم. اما امروز صبح حالم بهتر است و ديگر ناراحت نيستم. از خودم خجالت مي كشم ،اما هنوز هم نمي توانم بروم و از خانم ليند عذر خواهي كنم. اين كار غرورم را مي شكند. تصميم گرفته ام تا ابد همين جا بمانم. اما حالا حاضرم به خاطر تو هر كاري را انجام بدهم. اگر تو بخواهی.

-خوب البته كه مي خواهم. خانه بدون تو رنگ و بو ندارد. برو و كار را تمام كن دختر خوب.

آني قبول كرد و گفت:

-بسيار خوب ، وقتي ماريلا برگشت به او مي گويم كه پشيمان شده ام.

-آفرين. آفرين. آني. اما به ماريلا نگو كه من به تو چه گفتم. چون فكر مي كند در كارش دخالت كرده ام ، درحالي كه قول داده ام چنين كاري نكنم.

آني گفت:

-حتي اسب هاي وحشي هم نمي توانند اين راز را از دهانم بيرون بكشند. اصلا اسب هاي وحشي چه طور مي توانند راز كسي را از دهانش بيرون بكشند؟

 اما متيو از اتاق بیرون رفته و به خاطر موفقيتش خوشحال بود. با عجله خود را به دورترين نقطه ي مرتع اسب ها رساند ، تا مبادا ماريلا به او شك كند. ماريلا داشت وارد خانه ميشد كه صداي واضحي از پشت نرده ها او را به خود آورد.

-ماريلا!

ماريلا گفت:

-بله.

و وارد خانه شد.

-من متاسفم كه كنترلم را از دست دادم و حرف هاي زشت زدم. مي خواهم پيش خانم ليند بروم.

-بسيار خوب ، بعد از دوشيدن شير تو را به آنجا مي برم.

لحن خشك ماريلا نشان نميداد كه چقدر خيالش راحت شده است. او واقعا نمي دانست كه اگر آني كوتاه نيايد چه كار بايد بكند؟ بعد از دوشيدن شير ماريلا با چهره اي شاد و پیروزمندانه همراه با آني كه با حالتي افسرده سرش را پايين انداخته بود ، راه افتادند. اما از نيمه ي راه به بعد ، افسردگي آني كمتر شد. او سرش را بلند كرد و در حالي که با سبك بالي قدم بر ميداشت به غروب آفتاب خيره شد. ماريلا متوجه تغيير حالت او شد و اخم هايش درهم رفت. چون دخترك قرار بود با حالتي آزرده خاطر به ديدن خانم ليند برود ، اما چهره ي آني اصلا شبيه يك انسان پشيمان و توبه كار نبود. ماريلا با تندي پرسيد:

-به چه فكر مي كني آني ؟

آني جواب داد:

-دارم فكر مي كنم به خانم ليند چه بگويم.

چنين پاسخي رضايت بخش بود ، اما ماريلا احساس مي كرد در طرح تنبيه اش يك چيزي مي لنگد. آني اصلا متوجه نبود كه از چهره اش اميدواري و خوش حالي مي بارد. او همچنان اميدوار و خوشحال بود تا به خانه ي خانم ليند رسيدند. خانم ليند كنار پنجره ي آشپزخانه مشغول بافتن بود. ناگهان بارقه هاي شادي از صورت دخترك رخت بربستند و پشيماني غم انگيزي تمام اجزاي صورت او را در بر گرفتند. او قبل از هر حرفي جلوي چشمان متعجب خانم ريچل زانو زد و دست هايش را ملتمسانه جلو آورد. بعد با صداي لرزاني گفت:

-آه، خانم ليند، من بي اندازه متاسفم. هرگز نمي توانم تاسفم را آن طور كه هست بيان كنم ، حتي اگر از همه ي كلمات لغت نامه هم استفاده كنم. شما بايد از قدرت تخيلتان كمك بگيريد. من رفتار زشتي با شما داشتم و باعث شرمندگي دوستان عزيزم ، متيو و ماريلا شدم. كساني كه علي رغم پسر نبودن من اجازه دادند در گرين گيبلز بمانم. من دختر بدجنس و قدر نشناسي ام و بايد براي هميشه از ميان انسان هاي شريف و محترم تبعيد شوم. من خيلي بدجنسم كه با شنيدن حقيقت از دهان شما از كوره در رفتم. شما حقيقت را گفتيد. من مو قرمز، كك مكي ، لاغر و زشتم. آنچه كه من درباره شما هم گفتم حقيقت داشت، اما نبايد ميگفتم ، آه خانم ليند! خواهش مي كنم ، خواهش مي كنم مرا ببخشيد. اگر اين كار را نكنيد تا آخر ر عمرم شرمنده مي مانم. شما كه نمي خواهيد يك دختر كوچولوي بيچاره ي يتيم تا ابد شرمنده بماند ، حتي اگر اخلاق بدي داشته باشد ؟ آه! مطمئنم كه دلتان نمي خواهد خواهش مي كنم. خانم ليند ، بگوييد كه مرا بخشيده ايد.

آني دست هايش را قلاب كرد ، سرش را پايين انداخت و منتظر ماند تا نتيجه محاكمه را بشنود. هيچ شكي نبود كه دخترك همه ي جملاتش را در كمال صداقت بيان كرده بود. ماريلا و خانم ليند هم حرف هاي او را باور كرده بودند. اما ماريلا با شگفتي دريافت كه آني از وضعيتي كه در آن قرار گرفته است ،لذت مي برد و سعي دارد حتي تحقير شدن را به شكل خوشايندي تجربه و لمس كند. پس تنبيه ماريلا به چه دردي خورده بود؟ آني از طرح تنبيهي او به شكل كاملا مثبتي استفاده كرده بود. اما خانم ليند خوش قلب كه چيز زيادي از آن كلمات را درك نكرده بود ،متوجه اين مسئله نشد. او فقط درك كرد كه آني معذرت خواهي مفصلي كرد و به خاطر همين همه ي رنجش ها و كدورت ها از قلب مهربان و تا حدودي فضولش پاك شد. او با ملايمت گفت:

-كافي است، بلند شو بچه! معلوم است كه تو را مي بخشم. به هرحال به نظر مي آيد رفتار من هم كمي تند بوده. من آدم پرحرفي ام و تو نبايد حرف هاي من را به دل بگيري. موهاي تو بدجوري قرمز اند ولي من قبلا دختري را مي شناختم كه با او هم مدرسه اي بودم. او وقتي كوچك بود موهايش مثل موهاي تو قرمز بودند ، اما وقتي بزرگ شد موهايش كم كم قهوه اي شدند. ممكن است مال تو هم همين طور بشوند.

آني در حالي كه بلند مي شد نفس عميقي كشيد و گفت:

-آه ، خانم ليند! شما مرا اميدوار كرديد. اگر وقتي بزرگ شدم موهايم قهوه اي شوند ديگر هيچ مسئله اي مرا ناراحت نمي كند. با داشتن موهاي قهوه ای، خوش اخلاق بودن خيلي راحت تر مي شود. اين طور نيست ؟ حالا اجازه مي دهيد تا وقتي كه شما و ماريلا صحبت مي كنيد من به باغ بروم و روي نيمكتي كه زير درخت هاي سيب است ، بنشينم ؟ توي باغ چيزهاي زيادي براي خيال بافي هست.

-البته كه اجازه مي دهم. در ضمن اگر هم دوست داشتي مي تواني از گل هاي گوشه ي باغ هم يك دسته بچيني.

به محض اينكه آني در را پشت سرش بست ، خانم ليند بلند شد تا چراغي روشن كند.

-واقعا دختر كوچولوي عجيبي است ، اين صندلي را بردار ماريلا. راحت تر است. آن يكي را گذاشته بودم تا پسر كارگر رويش بنشيند. داشتم میگفتم ، او دختر كوچولوي عجيبي است. اما بعضي كارهايش دل نشين است. حالا ديگر نه متاسفم و نه تعجب مي كنم كه تو و متيو تصميم گرفته ايد او را نگه داريد. فكر مي كنم دختر خوبي از آب دربيايد. البته براي ابراز احساساتش كارهاي عجيبي ميكند كه روي آدم بي تاثير هم نيستند. اما حالا كه قرار است با انسان هاي متمدني زندگي كند ، احتمالا رفتارش كمي متعادل تر مي شود. به نظر مي آيد كمي دمدمي مزاج است، البته چه بهتر. چون بچه ي دمدمي مزاجي كه زود هيجان زده مي شود و زود هم آرام مي گيرد ، معمولا شيطان يا موذي از آب در نمي آيد. من كه اصلا تحمل يك بچه ي شيطان را ندارم. به هرحال ماريلا من كه از او بدم نيامد.

وقتي ماريلا مي خواست راهي خانه شود، آني هم درحالي كه يك دسته گل نرگس چيده بود ، از ميان گل هاي معطر باغ بيرون آمد. آني همان طور كه از جاده پايين مي رفتند ،با افتخار گفت:

-خوب معذرت خواهي كردم، نه؟ پيش خودم فكر كردم حالا كه مجبورم اين كار را بكنم ،بهتر است به بهترين نحو انجامش بدهم.

ماريلا خيلي خلاصه گفت:

-بله ، خوب و كامل بود.

ماريلا با يادآوري كارها و حرف هاي آني خنده ش مي گرفت و از اين بابت از خودش خجالت مي كشيد. او از طرفي احساس مي كرد بايد آني را به خاطر روش معذرت خواهي اش سرزنش كند ،و از طرف ديگر دليلي براي اين كار پيدا نمي كرد. بالاخره سعي كرد با گفتن جمله اي وجدانش را راحت كند. او گفت:

-اميدوارم ديگر خودت را در چنين مخمصه اي نيندازي و سعي كني احساسات و عصبانيتت را كنترل كنی.

آني آهي كشيد و گفت:

-به شرط اينكه مردم قيافه ام را مسخره نكنند. چيزهاي ديگر مرا زياد ناراحت نمي كنند ، اما اگر كسي موهايم را مسخره كند ، از كوره در مي روم. شما هم فكر مي كنيد اگر بزرگ شوم ، موهايم قهوه اي مي شوند؟

 -اين قدر به ظاهرت اهميت نده ، آني! اين طوري من احساس مي كنم كه تو دختر خودخواهي هستي.

آني گفت:

-كسي كه مي داند زشت است ، چه طور مي تواند خودخواه باشد؟ ؟ من عاشق زيبايي هايم. اما آنچه در آينه مي بينم زيبا نيست. تصوير خودم در آينه ناراحتم مي كند. چون ديدن چيزهاي زشت ، احساس بدي را به آدم منتقل مي كند. به خاطر زيبا نبودنم خيلي افسوس مي خورم.

ماريلا گفت:

-رفتار انسان بايد زيبا باشد.

-اين حرف را قبلا هم شنيده بودم ، اما باعث نمي شود احساس بهتري پيدا كنم.

آني گل هاي نرگس را بوييد و ادامه داد:

-واي چه گل هاي خوش بويی. خانم ليند خيلي لطف كردند كه اينها را به من دادند. من ديگر از دست خانم ليند ناراحت نيستم. معذرت خواهي كردن و بخشيده شدن چه لذتي دارد ، اين طور نيست؟ امشب ستاره ها چه درخششي دارند. اگر قرار بود در يك ستاره زندگي كنيد ، كدام يك را انتخاب مي كرديد؟ من از آن ستاره ي بزرگي كه بالاي آن تپه مي درخشد ، خيلي خوشم آمده.

ماريلا كه حوصله ي گوش كردن به خيال بافي هاي سرگيجه آور آني را نداشت ، گفت:

-آني! پرحرفي نكن.

آني ديگر چيزي نگفت تا اينكه آنها وارد راه باريكه ي هميشگي شدند. در همان لحظه نسيم خنكي به استقبال آنها آمد و بوي سرخس هاي خيس از شبنم را به مشامشان رساند. نور ضعيفي از آشپزخانه ي گرين گيبلز بيرون مي تابيد، از لابه لاي درختان ديده مي شد. ناگهان آني خودش را به ماريلا چسباند و دستش را در دست محكم و قوي او گذاشت ، و گفت:

-رسيدن به خانه چقدر آرامش بخش است. هنوز هم عاشق گرين گيبلزم و تا به حال هيچ جا براي من شبيه خانه نبوده. آه ماريلا من خيلي خوشحالم و مي توانم همين الان بدون هيچ مشكلي دعا بخوانم.

با در دست گرفتن آن دست كوچك و لاغر، حسي دلپذير و خوشايند قلب ماريلا را به لرزه در آورد. شايد او حس مادر بودن را براي نخستين بار تجربه مي كرد. اما شخصيت غير عادي و پر تحكمش باعث شد فوري احساساتش را كنترل كند و فقط اين جمله را بگويد:

-اگر دختر خوبي باشي هميشه احساس خوشحالي مي كني. هيچوقت هم نبايد فكر كني دعا خواندن كار مشكلي است.

آني گفت:

-دعاي شكرگذاري خواندن با شكر گذاري كردن فرق دارد. راستي همين الان داشتم تصور مي كردم بادي هستم كه بالاي درخت ها در حال وزيدن است. هر وقت خسته شوم مي توانم آرام پايين بيايم و از روي سرخس ها خودم را به طرف باغ خانم ليند بكشم و گل ها را به رقص دربياورم. بعد ، به طرف مزرعه شبدر شيرجه بزنم و بعد بر فراز درياچه ي آب هاي درخشان بوزم و موج هايكوچكي را روي آب به وجود بياورم. وای! درباره باد چقدر مي شود خيال بافي كرد. ولي خوب ،براي الان ديگر بس است.

ماريلا گفت:

-خدا رو شكر.

و نفس راحتي كشيد.